[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]

[DOR: 20.1001.1.24766925.1403.32.96.6.4]

[DOI: 10.61186/jpll.32.96.267]

مقالهٔ علمی-پژوهشی

تصویر درخت در شعر شاعران نوپرداز معاصر

حمیدرضا قربانی*

محمد خدادادی**

چکیده

درخت در شعر فارسی اهمیت ویژه‌ای دارد. عناصر فرهنگی، دینی، اسطوره‌ای، اخلاقی، عرفانی، و سیاسی گزاره‌هایی متأثر از درخت دارند. درخت بعد از آب و خورشید پدیده‌ای مهم است که عناصر و موقعیت‌های ویژهٔ ادبی از آن آفریده می‌شود. با ظهور حوادث مختلف سیاسی در سدهٔ اخیر ازیک‌سو و خلق اندیشه‌ها و سبک‌های متعدد هنری، ازسوی‌دیگر، شیوه‌های خلاقانهٔ پیوند پدیده‌های طبیعی با عناصر انسانی برجسته شده است. تصویر درخت در شعر نو جلوه‌ای تازه و چندجانبه یافته است. شاعران نوپرداز نقش‌های ویژه‌ای به عناصر غیرانسانی می‌بخشند و از این میانه درخت همزادی انسان‌گونه است که تحولات جامعهٔ انسانی را در قامت خود نشان می‌دهد. در پژوهش حاضر، با تحلیل و توصیف شواهد شعری به روش کتابخانه‌ای در اندیشهٔ شاعران منتخب، آشکار شد که درخت نمودار ناکامی‌های شخصی، عشق‌ورزی، واسطهٔ ادراک، شاخص آزادی، معرف زیست‌بوم، نماد، تصویر مجسم مرگ و نیستی، انعکاس استبداد و نمایندهٔ انکار موجودیت انسان در حاکمیت استبداد است.

کلیدواژه‌ها: شعر نو، عنصر فرهنگی، شاعران نوپرداز، درخت.

* دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه یزد، یزد، ایران، hamid.gh304@gmail.com

** دانشیار گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه یزد، یزد، ایران، نویسنده مسئول، khodadadi@yazd.ac.ir

CC BY NC

تاریخ دریافت: ۱۴۰۲/۳/۳۰ تاریخ پذیرش: ۱۴۰۲/۸/۹

دوفصلنامهٔ زبان و ادبیات فارسی دانشگاه خوارزمی، سال ۳۲، شمارهٔ۹۶، بهار و تابستان ۱۴۰۳، صص۲۶۷-۲۸۸

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]

[DOR: 20.1001.1.24766925.1403.32.96.6.4]

[DOI: 10.61186/jpll.32.96.267]

The Tree Image in the Poems of Contemporary Modernist Poets

Hamid Rezā Ghorbāni*
Mohammad Khodādādi**

Abstract

Trees have special importance in Persian poems. Cultural, religious, mythical, ethical, mystical, and political elements have propositions influenced by trees. Following water and the sun, the tree is an important phenomenon from which special literary elements and situations are created. The creative ways of connecting natural phenomena with human elements have been highlighted by the emergence of various political events in the last century on the one hand, and the creation of many artistic ideas and styles on the other hand. The tree image has found a new and multifaceted effect in modern poetry. Modernist poets give special roles to non-human elements and among these, the tree is a human-like mirror image that shows the evolution of human society in its stature. Using the library method and based on an analysis and explanation of poetic evidence in the thoughts of selected poets the current research revealed that the tree could be an image of personal failures, love, a medium of perception, an indicator of freedom, a representative of an ecosystem, a symbol, a sign of death and nonexistence, and a reflection of tyranny and a denial of human existence under the rule of tyranny.

Keywords: Modern Poetry, Cultural Element, Modernist Poets, Tree.

*PhD Candidateof Persian Languageand Literature, Yazd University, Yazd, Iran *hamid.gh304@gmail.com*

**Associate Professor in Persian Language and Literature, Yazd University, Yazd, Iran (Corresponding Author), *khodadadi@yazd.ac.ir*

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]
[DOR: 20.1001.1.24766925.1403.32.96.6.4]
[DOI: 10.61186/jpll.32.96.267]

۱. مقدمه و بیان مسئله

درخت در شعر نو تصویر و نقشی تازه دارد. برخی شاعران آن را نماد معشوق ساخته و برخی دیگر جلوه‌های زیبا و اعجازانگیز آفرینش را در آن پدیدار کرده‌اند. رویدادهای سیاسی دورهٔ پهلوی دوم تا سال ۱۳۵۷ بازتاب ویژه‌ای در شعر نو دارد. درخت بن‌مایه‌ای پربسامد است و به‌تناسب خفقان و سانسور حاکم، شاعران جهان‌بینی و خلاقیت خاص خود را با استخدام درخت نشان می‌دهند. با پیدایش شاخه‌های مختلف شعر نو و رویکرد متفاوت با موضوعات ادبی، انعکاس درخت در آثار شاعران نوپرداز با شیوهٔ تحلیل و توصیف اشعار قابل‌توجه به‌نظر می‌رسد. شاعران نوپرداز به‌واسطهٔ تجربهٔ دیدگاه‌های تازه و بهره‌مندی از پشتوانهٔ ادب سنّتی، برداشت و تصویری ویژه از درخت دارند که این تصاویر نمایانگر تمایلات شخصی و تأثیر مسائل اجتماعی و سیاسی است. نیما یوشیج، شاملو، فرخزاد، سپهری، شفیعی‌کدکنی، اخوان، نادرپور و براهنی هرکدام با وجود تأثیرپذیری خلاقانه از همدیگر، از درخت تصاویر متمایزی می‌آفرینند. هدف این پژوهش، شناخت جهان‌بینی متمایز و گاه مشابه شاعران نوپرداز با مقولهٔ درخت است که به‌شکلی برجسته و پرتکرار در اشعار ایشان نمایان می‌شود و تصاویری ویژه می‌آفرینند.

۱.۱. پیشینهٔ پژوهش

سیروس شمیسا در *نگاهی به فروغ فرخزاد* (۱۳۷۶) درخت را نماد زندگی و خود شاعر می‌داند که رابطهٔ تنگاتنگی با زندگی زناشویی او دارد. شمس لنگرودی در جلد سوم *تاریخ تحلیلی شعر نو* (۱۳۷۷) تعابیر و تصاویر شعرهای براهنی را شجاعانه و تازه می‌یابد، اما نقدهای او را قوی‌تر و خلاقانه‌تر می‌شناسد. سکینه رستمی در مقالهٔ «هم‌پیوندی درخت و اشراق و بازتاب آن در شعر سهراب سپهری» (۱۳۸۹) حیات نباتی را تجلی‌گاه خدا و زندگی دوباره یافته است. علیرضا شهرکی و بهروز رومیانی در مقالهٔ «تصویرپردازی درخت در شعر نادرپور» (۱۳۹۳) او را شاعری رمانتیک و طبیعت‌گرا معرفی کرده و درختان شعر او را همان معشوق شاعر شمرده است. ساغر سلمانی‌نژاد مهرآبادی در مقالهٔ «واکاوی و تحلیل گونه‌های مختلف اسطوره در شعر سهراب» (۱۳۹۴) اساطیر ملّی، مذهبی و ملل مختلف را در اشعار سپهری بررسی کرده و اسطورهٔ آفرینش را پربسامد یافته و توجه به نیلوفر را شاخصهٔ اندیشهٔ او دانسته است. نوش‌آفرین کلانتر و طاهرهٔ صادقی تحصیلی در مقالهٔ «درخت در نمادپردازی‌های عارفانه و ریشه‌های اسطوره‌ای آن» (۱۳۹۵) درخت را نماد تجلّی حق، دانش، انسان کامل و هستی دانسته‌اند و شواهد آن را در متون عرفانی کلاسیک به‌دست داده‌اند. عسگر حسن‌پور در مقالهٔ «درخت اساطیری در شعر معاصر» (۱۳۹۵) تداوم ارتباط انسان معاصر با اسطورهٔ درخت را

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]
[DOR: 20.1001.1.24766925.1403.32.96.6.4]
[DOI: 10.61186/jpll.32.96.267]

کاویده و نقش نمادگرایی، زن و تنوع زیستی درخت را در شعر معاصر برجسته کرده است. در پژوهش‌های یادشده، زمینهٔ بررسی تطبیقی درخت و برداشت‌های متفاوت آن در شعر نو صورت نگرفته است، موضوعی که مقالهٔ حاضر درصدد انجام آن است.

۲. درخت و اسطوره

توجه به اسطوره در آثار شاعران جدید و آشنا با اندیشه‌های شاعران غربی نمود دارد. ایجاد جاذبه، بیـان نوآورانه و تغییر زمان و مکان از دلایل کاربرد اسطوره است. نیما شاعری طبیعت‌گرا، بوم‌گرا و واقع‌گرا است. از این دیدگاه، درخت در شعر او شاخصه‌ای برای بازتاب طبیعت شمال محسوب می‌شود. درختان شعر نیما از گونه‌های سیب، امرود (گلابی)، انجیر، فندق، بید، کاج، توسکا، افرا، سناور (صنوبر)، تلاجن، شمشاد، بلوط (مازو)، خیزران، سروکوهی، تمشک، راش، لونج، کراد (اقاقیا)، لرگ (گردو)، مجر، میمرز (ریس، زبان گنجشک) و اوجا است. نمود و تصویر ویژهٔ درختان در شعر نیما با هم‌نشینی پرندگان و هم‌زیستی آنان معنا می‌گیرد؛ کلاغ، ققنوس، مرغ مجسمه، عاشق، شاعر، جغد، تیرنگ، توکا و وگدار در پناه درختان مازو، خیزران، کاج، بید، سیب و ریس، شاخه‌های خشک، اوجا، افرا و انجیر کارکرد خود را نمایان می‌سازند. شاعر و عاشق، که همان نیما است، نیز به خویشکاری پرندگان نزدیک‌اند. او تمایلی ویژه به جنگل دارد، اما جنگل او که بستر درختان ویژه است، غمناک و تاریک تصویر می‌شود:

هیس، مبادا سخنی، جوی آرام/ ... در همه جنگل مغموم دگر/ نیست زیبا صنمان را خبری/ ... جغد بر سنگ نشسته است خموش/ هیس، نبادا سخنی، جغدی پیر/ پای در قیر به ره دارد گوش (نیما یوشیج، ۱۳۶۴: ۳۹۸).

جاده خاموش است، اما همچنان شب هست در جنگل، تیرگی (صبح از پی‌اش تازان) رخنه می جوید/ یک نفر بنشسته/ با رفیقش قصهٔ پوشیده می‌گوید (همان، ۵۸۰).

بخشی از این غمناکی را می‌توان به ویژگی درونی نیما منسوب کرد، اما فضای دلسرد و تاریک شعر او بیشتر به موقعیت‌های سیاسی و اجتماعی دورهٔ اختناق مربوط است (پورنامداریان، ۱۳۷۷: ۱۰۰). صفت ویژهٔ درختان نیما تناوری است و از این منظر با کوه نسبت دارد. صفت تناوری درختان و کوه‌ها با ایستادگی نیما نسبت می‌یابد که دربرابر سنّت‌گرایان و برای آیندهٔ شعر نو تلاش می‌کند.

بر فراز آن تناور کوه‌ها، باهم بداده دست، برق و باد (نیما یوشیج، ۱۳۶۴: ۳۵۱)

قمری‌ای بی‌جفت مانده، می‌کند نظاره از شاخی تناور (همان، ۳۶۲).

بازتاب درخت در شعر نیما با سه نمود اصلی پیوند اسطوره، تمثیل اخلاقی و تشخص حالات انسانی قابل بررسی است. «در اساطیر و ادیان، معانی اصلی نمادپردازی درخت با نوزایی،

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]
[DOR: 20.1001.1.24766925.1403.32.96.6.4]
[DOI: 10.61186/jpll.32.96.267]

جوانی، جاودانگی و واقعیت پیوند دارد» (الیاده، ۱۳۸۲: ۲۰). نیما در شعر «ققنوس» به زمینه‌های زایش شعر نو و جاودانگی آن در آیندهٔ شعر فارسی اشاره می‌کند و ققنوس بر درخت خیزران می‌نشیند. خیزران یادآور رویش تا مراتب متعالی، آتش‌گرفتن، تخلیه‌شدن، تزکیه و استواری وجود آدمی است. شاعر به‌شکلی ضمنی پایمردی خود را در راه شعر نو نمودار می‌کند و با آمیزهٔ اسطورهٔ زایش ققنوس و استقامت خیزران چنین می‌گوید:

ققنوس، مرغ خوشخوان، آوازهٔ جهان/ آواره مانده از وزش بادهای سرد/ بر شاخ خیزران/ بنشسته است فرد/ ... آن مرغ نغزخوان/ در آن مکان ز آتش تجلیل یافته/ خود را به روی هیبت آتش می‌افکند/ پس جوجه‌هاش از دل خاکسترش به در (نیمایوشیج، ۱۳۶۴: ۳۰۷).

توجه سهراب به زمان ازلی، او را به اسطورهٔ آفرینش، سرنوشت آدم و حوّا و طبیعت خارج از دخالت انسان متمایل کرده و با عواطف انسان مدرن در تعارض قرار داده است. البته که «پندارهای اساطیری کهن با انتقال به زوایای خودآگاه انسان معاصر، متناسب با نیازها و آرمان‌های او شکلی نمادین یافته است» (رشیدیان، ۱۳۷۰: ۱۶). سپهری شاعری طبیعت‌گرا، فلسفی و اندیشه‌ورز است و جاذبه‌های اساطیر جنبه‌ای اسرارآمیز برای او دارد. او به انسانیتی که به عناصر ابتدایی بشر ارج می‌نهد بازمی‌گردد و تکامل انسان را در روزگار نخستین جست‌وجو می‌کند (اسکات، ۱۳۴۸: ۴۶-۵۰). شاعر با عناصر طبیعت هم‌صدا است:

آمده‌ام، آمده‌ام، می‌لغزد صخرهٔ سخت/ می‌شنوم آواز درخت (سپهری، ۱۳۸۹: ۱۵۸).

باغ جلوه‌ای از دانش در خود دارد:

باغ ما در طرف سایهٔ دانایی بود (همان، ۱۷۲).

او به همهٔ خواسته‌ها نزدیک است:

آرزو دور بود/ مثل مرغی که روی درخت حکایت بخواند (همان، ۲۸۱).

انسان شعر سهراب نیز همچون شعر براهنی صاحب دانش و همزاد درخت است:

روزی که دانش لب آب زندگی می کرد/ انسان، با نبض درخت، نبض او می‌زد/ مغلوب شرایط شقایق بود (همان، ۲۶۲).

فلسفهٔ زندگی شاعر با خطای نخستین و حیات نباتی پیوند دارد:

خیال می‌کردیم/ میان متن اساطیری تشنج ریواس/ شناوریم و چند ثانیه غفلت حضور هستی ماست (همان، ۲۰۸).

نسبم شاید برسد به گیاهی در هند (همان، ۱۷۲).

او همواره در میان جامعهٔ انسانی تنهاست و به گسترهٔ طبیعت پناه می‌برد:

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]
[DOR: 20.1001.1.24766925.1403.32.96.6.4]
[DOI: 10.61186/jpll.32.96.267]

باید امشب چمدانی که به‌اندازهٔ پیراهن تنهایی من جا دارد/ بردارم و به‌سمتی بروم/ که درختان حماسی پیداست/ رو به آن وسعت بی‌واژه که همواره مرا می‌خواند (همان، ۲۴۲).

شواهد یادشده چهار اندیشهٔ متمایز را در جهان‌بینی سپهری نشان می‌دهد. او از درخت حکایتگر و سخنگو یاد می‌کند که توانایی اندیشه و سخن‌وری دارد و نسبت دانایی به او داده است. این درخت در عجایب‌نامه‌ها و حکایت‌های تاریخی جایگاهی مهم دارد که جایگاه اسطوره و افسانه را با هم داراست. در بخش تاریخی *شاهنامه*، اسکندر با این درخت سخنگو هم‌نشین می‌شود و درخت به پیش‌گویی و پنددادن می‌پردازد (کزازی، ۱۳۸۸: ۷۶). حضور درخت سخنگو در هنر نگارگری ایرانی و چینی جنبهٔ دیگری است که در شعر سپهری قابل توجه است (طاهری، ۱۳۹۰: ۵۰). اسطورهٔ آفرینش انسان اولیه از گیاه نیز برآمده از آموزه‌های دینی و کتاب‌های مقدس هند و ایرانی است. سپهری به داستان آدم و حوّا، زندگی در بهشت، هبوط، گناه و اضطراب حاصل از آن اشاراتی پُربسامد دارد. درختان حماسی او حاصل ادراک شاعرانهٔ او از طبیعت است که در روابط انسانی کمیاب است و در «عصر معراج پولاد» «چراگاه جرثقیل» و «سطح سیمانی قرن» یافت نمی‌شود. در نتیجه «سپهری می‌کوشد ما را با حیرت مقدس اساطیری انسان نخستین از طبیعت مواجه کند» (حیدری، ۱۳۹۷: ۱۰۳) و هستی امروز را به دیروز پیوند بزند.

۳. درخت و عرفان

برداشت مقدس و رمزآلود و عرفانی از پدیده‌ها نشان می‌دهد که سپهری به سرچشمه‌های عرفان و شناخت تمایل داشته و از آبشخورهای گوناگونی سیراب شده است. کارکردهای نمادین درخت در عرفان صورت تحول‌یافتهٔ کارکردهای اساطیری آن است (کلانتر و صادقی تحصیلی، ۱۳۹۵: ۶۹). سپهری درخت را تجلی‌گاه خدا می‌داند و جلوه‌های گوناگون حضور خداوند را در پهنهٔ طبیعت می‌یابد (رسمی، ۱۳۸۹: ۵۹). او ساکن حاشیهٔ کویر است و وجود درخت در این سرزمین خشک برای او مقدس و ارزشمند است؛ زیرا مردم ایران همواره درخت را عزیز دانسته‌اند (بهار، ۱۳۷۶: ۲۶۱). او مانند سعدی از درخت به یگانگی خداوند می‌رسد و نوای توحید را از برگ درختان می‌شنود:

هرکه در حافظهٔ چوب ببیند باغی/ صورتش در وزش بیشهٔ شور ابدی خواهد ماند/ زیر بیدی بودیم/ برگی از شاخهٔ بالای سرم چیدم، گفتم/ چشم را باز کنید، آیتی بهتر از این می‌خواهید (همان، ۲۳۳).

سپهری از روی «شوق» درختان را مخاطب می‌سازد:

و ای تمام درختان زیت خاک فلسطین/ وفور سایهٔ خود را به من خطاب کنید/ به این مسافر تنها که از سیاحت اطراف طور می‌آید (همان، ۲۰۵).

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]
[DOR: 20.1001.1.24766925.1403.32.96.6.4]
[DOI: 10.61186/jpll.32.96.267]

و «وجود» و «تکامل» را در «شناخت» آنها می‌بینند:

مرا به وسعت تشکیل برگ‌ها ببرید/ و کفش‌های مرا تا تکامل تن انگور/ و اتفاق وجود مرا کنار درخت/ بدل کنید به یک ارتباط گمشدهٔ پاک (همان، ۲۱۰).

سرو و کاج، قامت اندیشهٔ زمینی، او را به آسمان می‌برد:

سرو شیههٔ بارز خاک بود/ کاج نزدیک مثل انبوه فهم/ صفحهٔ سادهٔ فصل را سایه می‌زد (همان، ۲۸۲).

ای بهار جسارت/ امتداد تو در سایهٔ کاج‌های تأمّل پاک شد (همان، ۲۷۶).

خیال و اندیشهٔ «عروج» در جسمانیت گیاهی او به کمال می‌رسد:

گیاهی در خلوت درونش رویید/ از شکاف سینه‌اش سر به بیرون کشید/ و برگ‌هایش را در ته آسمان گم کرد/ زندگی‌اش در رگ‌های گیاه بالا رفت/ اوجی صدایش می‌زد (همان، ۷۷)

و روییدن و صعود را در درختان می‌یابد:

در خواب درختان نوشیده شویم/ که شکوه روییدن در ما می‌گذرد/ شیرهٔ گیاهان به‌سوی ابدیت می‌رود (همان، ۱۲۳)

و از خاک به خدا می‌رسد:

باید به‌سوی خاک فنا رفت/ باید به ملتقای درخت و خدا رسید (همان، ۲۶۵).

«او هستی پدیده‌ها را آن‌گونه که هست نظاره می‌کند و در پاکی و سادگی خود برداشتی مقدس از محیط پیرامون به‌دست می‌دهد» (آشوری، ۱۳۷۳: ۴۸-۹۸). سهراب با تماشای درخت به تکامل می‌اندیشد، مسیر عروج به آسمان را می‌پیماید، ابعاد تاریک وجودش را بسان درختان به نور می‌سپارد. از مرداب نمی‌هراسد. شاخه‌های بارور اندیشهٔ او سر به زیرند و از تجسم حجم درختان به ادراک حضور خدا می‌رسند. درختان شعر او شامل انجیر، بید، اقاقیا، افرا، صنوبر، کاج، سرو، انار، چنار، تاک، نارون، تمشک، توت، سدر، زیتون، تبریزی، سنجد، نارنج و گلابی است. به‌جز چند درخت که شناخت آنها حاصل سفر شاعر به سرزمین‌های شرقی و غربی است، مابقی اهل کاشان‌اند و در باغ اجدادی شاعر در «طرف سایهٔ دانایی» قرار دارند. درختان در شعر سپهری سه شاخصهٔ عرفان، اخلاق و اسطوره را به‌نمایش می‌گذارند که می‌توان تمثیل‌های اخلاقی را با شاخصهٔ عرفان درآمیخت.

٤. درخت و تشخّص حالت‌ها انسانی

درختان در شعر نیما حالت‌ها، عواطف و رفتار انسانی را به‌نمایش می‌گذارند. آنها بازتاب عمل انسان شاعر را تکرار می‌کنند. مشخصهٔ اصلی مفاهیم اشعار نیما توجه به رویدادهای سیاسی و اجتماعی است و از این میان تصویر خفقان برجسته می‌نماید. «زبان طبیعت زبان آدمی

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]
[DOR: 20.1001.1.24766925.1403.32.96.6.4]
[DOI: 10.61186/jpll.32.96.267]

است. اجزای طبیعت چون خود انسان، نگران زندگی و سرنوشت آدمی‌اند» (مختاری، ۱۳۶۸: ۳۰۰). درختان نیما فقر، نابودی، بدبختی، ظلم، غارت، تنهایی و شاخصه‌های خفقان را نمودار می‌کنند: **«گویند روی ساحل خلوتگهان دور/ ناجور مردمی دارند زیست/ و پوست‌های پای آنها/ از زهر خارهای «کراد» آزرده نیست»** (نیمایوشیج، ۱۳۶۴: ۳۷۹). او آزردگی در اسارت و استبداد را به خارهای درختچهٔ کراد همانند می‌کند و در انتظار آزادی به مرگ می‌اندیشد تا ارزش زندگی را برجسته کند: **«من به زیر این درخت خشک انجیر/ که به شاخی عنکبوت منزوی را تار بسته/ می‌نشینم آنقدر روزان شکسته/ که بخشکد بر تن من پوست»** (همان، ۴۰۳). درختان او همه در عزای خفقان کمر خم کرده‌اند. ترسان، لرزان و ازهم‌گسیخته‌اند: **«شب به تشویش در گشاده، در او ناروایی به راه می‌پاید/ سرو استاده است با امرود/ بچه‌های گرسنه‌اند به خواب/ بید لرزان و هرچه مانده غمین/ با دل جوی رفته نالهٔ آب»** (همان، ۴۳۲). **«هیس! آهسته شب تیره هنوز می‌مکد/ زیر دندان لجن‌آلودش/ هرچه می‌بیند خواهد نابودش/ سر فرو برده به جیب است کراد/ تکه گویی ز بقم بگسسته/ کاجی کرده‌ست غمین بالا راست»** (همان، ۴۳۴). فضای استبدادی و غم‌آلود همه‌جا حاکم است و در قامت شکستهٔ درختان نمود روشن‌تری دارد: **«و نارون خموش/ و باغ دیده غارت/ بر حرف‌ها که هست/ بسته است گوش/ و هرچه دلگزاست»** (همان، ۵۸۶). نیما درد اسارت را در خزان استبداد هرچه غم‌افزاتر بیان می‌کند: **«وقت غروب/ تنها نشسته بر ساحل یکی غراب/ و یکی بلوط زرد از خزان/ کرده‌ست روی پارچهٔ سنگی به سر سقوط/ بنشسته است تا که به غم، غم فزاید او/ در از غمی به روی خلایق گشاید او»** (همان، ۳۰۹).

«اساساً طرح نماد طبیعی قابل تأویل به نمودهای انسانی و اجتماعی و حالات درونی است» (مختاری، ۱۳۶۸: ۱۹۷). نیما با تکیه بر درختان استواری چون کاج و بلوط، ریشه‌های امید و مقاومت را در خود زنده می‌کند، اما در مقابل سیل ویرانگر استبداد و بلای خفقان، قامت استوار و ریشه‌های مستحکم را ویران و گسیخته می‌یابد.

شاملو شاعری انسان‌گرا و آرمان‌خواه است. آزادی‌خواهی مهم‌ترین جلوهٔ اندیشهٔ اوست. او کمتر به طبیعت پناه می‌برد. انسان شعر او نیز خداگونه است و از ذات طبیعت فراتر است، روح و فکر او بزرگ‌تر از جسم اوست: **«انسان این شهریار بزرگ/ که در آغوش حرم اسرار خویش آرام یافته است و با عظمت عصیانی خود به راز طبیعت و/ پنهان‌گاه خدایان خویش پهلو می‌زند»** (همان، ۲۹۶). او به همهٔ عناصر طبیعت توجه دارد و نقش آفتاب در این میانه برجسته است. درختان شعر او در سالیان مختلف، متناسب با حوادث تاریخی سر برمی‌آورند و عشق‌ورزی، مبارزه‌جویی، مقاومت، صلح‌طلبی و خفقان هرکدام درخت ویژهٔ خود را دارند. بیش‌ازآنکه نام خاص درختان تکرار شود واژهٔ عام درخت بسامد ویژه‌ای دارد.

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]
[DOR: 20.1001.1.24766925.1403.32.96.6.4]
[DOI: 10.61186/jpll.32.96.267]

درختان شاملو همواره کارکرد و شخصیت مثبت ندارند، بلکه گاهی به دسیسه‌ای می‌اندیشند یا دشمن شاعران نوپردازند: «**پچ‌پچه را، از آن‌گونه/ سر به هم اندر آورده سپیدار و صنوبر، باری/ که مگرشان به دسیسه، سودایی در سر است**» «**و دیری نیست تا اجنبی خویشتنم را به خاک افکنده‌ام/ بسان بلوط تناوری که از چهارراهی یک کویر**» (همان، ۶۰۶-۳۱۸). نگرش شاملو به انسان نوعی دید سیاسی و عظمت‌طلبی قهرمان‌گرایانه است (مختاری، ۱۳۶۸: ۵۶۰) و درخت در شعر او شاخصه‌ای نمادین برای دستیابی به آزادی، رهایی از اختناق و شکوفایی عشق است. اصلی‌ترین خویشکاری درختان در شعر شاملو با مفاهیم آزادی، عشق و نمادگرایی پیوند دارد. او به نیزارهای درهم آن سوی رود نظر دارد و هم‌صدا با مرغک باران بر شاخ «دارچین» فریاد مقاومت سر می‌دهد (همان، ۶۵). شاعران موردنظر او اهل مبارزه‌اند و از جنبش «جنگل» حمایت می‌کنند: «**زیرا که شاعران/ خود شاخه‌ای ز جنگل خلق‌اند/ نه یاسمین و سنبل گل‌خانهٔ فلان**» (شاملو، ۱۴۰۰: ۱۳۲). «**جنبش شاخه‌ای/ از جنگلی خبر می‌دهد/ و رقص لرزان شمعی ناتوان/ از سنگینی پا برجای هزاران جار خاموش**» (همان، ۴۰۴). درختان او رفتار متضادی با عملهٔ استبداد دارند تا هرچه بیشتر نیروی اهریمنی استبداد را حقیر جلوه دهند: «**درخت در گذرگاه باد شوخ، وقار می‌فروشد/ درخت، برادر من!/ اینک تبردار از کوه راه پرسنگ به زیر می‌آید/ درخت در معبر باد جدّی/ عشوه می‌فروشد**» (همان، ۴۲۱). یکی از شاخصه‌های فرهنگ جهانی، درختان‌اند. درختان شعر او فراتر از مرزهای سرزمینی‌اند و گونه‌های درختان با انسان‌های هر سرزمین طبع و شور یکسان دارند.

شاملو، در سوگ وارتان که از زندانیان و شهدای ۲۸ مرداد بود با تأثّر چنین می‌گوید: «**نازلی بهار خنده زد و ارغوان شکفت/ در خانه، زیر پنجره گل داد یاس پیر/ نازلی بنفشه بود/ گل داد و مژده داد/ زمستان شکست و رفت**» (همان، ۱۲۳) و در سودای آزادی به کودکی پناه می‌برد: «**یه شب مهتاب/ ماه میاد تو خواب/ منو می‌بره کوچه به کوچه/ باغ انگوری، باغ آلوچه/ منو می‌بره، اونجا که شبا/ یکّه و تنها، تک درخت بید/ شاد و پرامید/ می‌کنه به ناز/ دستشو دراز/ که یه ستاره، بچکه مثه/ یه چیکه بارون/ به‌جای میوه‌ش نوک یه شاخه‌ش**» (همان، ۱۷۹). او پیغام مرگ -مرغ سیاه- را از دریچهٔ زندان می‌شنود: «**و مردی که اکنون با دیوارهای اتاقش، آوار آخرین را انتظار می‌کشد/ از پنجرهٔ کوتاه کلبه به سپیداری خشک نظر می‌ورزد/ به سپیدار خشکی که مرغی سیاه بر آن آشیان کرده است/ اگر سپیدار من بشکفد، مرغ سیاه پرواز خواهد کرد**» (همان، ۳۳۷). اما هنوز امید رهایی دارد: «**من چنان چون کاج‌های پیر تاریکم که پنداری/ دیرگاهی هست تا خورشید/ بر جانم نتابیده‌ست**» (همان، ۳۸۵). درختان گاهی لذت‌ها و خوش‌باشی‌های کودکی را به یاد او می‌آورند و یا امید را در دل او زنده می‌دارند. شهادت برای او پیام پاکی، وارستگی و تولّد دوباره است و این مفاهیم در درختان حضور دارند: «**از جنگل‌های سوخته، از خرمن‌های باران خورده سخن می‌گویم/ بر هر سبزه خون دیدم، در هر خنده**

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]
[DOR: 20.1001.1.24766925.1403.32.96.6.4]
[DOI: 10.61186/jpll.32.96.267]

درد دیدم/ از هر خون سبزه‌ای می‌روید، از هر درد لبخنده‌ای/ چراکه هر شهید درختی است» (شاملو، ۱۴۰۰: ۲۳۱). **«درختان تناور درّهٔ سبز، بر خاک افتاد/ سرداران بزرگ/ بر دارها رقصیدند»** (همان، ۲۵۹).

براهنی نیز همچون شاملو شاعری سیاسی در محدودهٔ مرزهای وطن با تأکید بر پایتخت و پدیده‌های شهری است. او به زادبوم، طبیعت، نیازهای عاطفی فردی و هستی انسان نظر ندارد. بازنمایی فاجعهٔ استبداد پهلوی و حاکمیت خفقان، مسئلهٔ اصلی شاعر و درخت، همزاد انسان استبدادزده است. به‌جز سرو، کاج، سیب و نارون، نام ویژهٔ هیچ درختی در شعر او اهمیت ندارد. حضور درخت در شعر براهنی ترسیم انسان مسخ‌شده، رنگ‌باخته و ناتوان است که امید شاعر به این است که با آزادی، ریشه‌های وجود او تداوم یابد. درخت تشخّص، نیازها، صفات و مراحل زندگی انسان را بازتاب می‌دهد. او «مبارزان» شکست‌ناپذیر را از درختان می‌آفریند. **«بار دیگر مشت‌ها را سوی شب باید گرفت/ و شبی را صبح باید کرد/ با بلند نوک یک خنجر/ خون مرد و خون زن را در رگ یک شاخه باید ریخت/ و جهان را بار دیگر از عصیر خون دیگر ساخت/ مادرم را گفته‌ام دیشب/ گر بخواهد بار دیگر در جهان زاید منی دیگر/ از درختی بارور گردد»** (براهنی، ۱۳۴۱: ۱۰۱). او تبر را در دست هر درختی که روشنایی خورشید را از جنگل می‌گیرد خرد می‌کند و جنگلی تازه و پرنور بنا می‌کند (همان، ۳۴-۳۵) تا جامعه‌ای آزاد و انسان‌هایی نجات‌یافته از شب استبداد را ملاقات کند. براهنی مانند سپهری بر درختان بلند سیب، باکرگی و سرخی را می‌بیند و آن دایره‌های سرخ را گاز می‌زند که یادآور مبارزه و شهادت است. خورشید و سیب برای او قیام و روشنایی را تداعی می‌کند (براهنی، ۱۳۴۴: ۱۷۷).

براهنی در «پناه» درختان به آرمان آزادی می‌اندیشد: **«و اکنون تو، درخت من/ شکوه بازوان خویش را پرشورتر، پرعشق‌تر بگشای/ من این نیروی پاکی را که در دستان و در پاهای من جاری‌ست/ میان حلقهٔ رقص هزاران شیر/ به زیر پای برگان تو خواهم ریخت/ کلید شهرهای روح پاکم را به دست شاخه‌های سبز تو خواهم سپرد/ و گاهی نور خواهم بود در تو، گاه شعله/ و گاهی ریشه و گاه شاخه»** (براهنی، ۱۳۴۱: ۵۶). پایداران آزادی‌خواه در سیمای شیران به سایهٔ وجود شاعر پناه می‌برند. او در شعر حماسهٔ معکوس، درخت بلند وطن را با تمام آشیانه‌های پیچیدهٔ پرندگانش افتاده می‌یابد و سرهای پرندگان را بریده می‌بیند (براهنی، ۱۳۵۴: ۴۷). او وجودی آهنین برای «مقاومت» می‌طلبد: **«در شهر آهن‌ها/ در شهر پولادی/ تابوت تو ای مرد، باید/ از آهن و پولاد باشد/ تا از سینهٔ گور تو/ تنها درختی آهنین روید/ با شاخه‌های تیز چون تیغ/ با میوهٔ خون، جنون و مرگ»** (براهنی، ۱۳۴۱: ۶۰). او از تسلط سرمایه‌داری و همراهی استبداد بیزار است و زندگی صنعتی را پیام‌آور مرگ، نابودی انسانیت و طبیعت می‌داند. سیمای انسان خفقان‌زده در شعر او چنین است: **«ناگه از آفاق دور ناشناس/ برق توفان ظلمت را شکافت/ و تنم از تارکش تا پای/ چون درختی برق‌خورده، تیرخورده در هوا/ از میان**

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]
[DOR: 20.1001.1.24766925.1403.32.96.6.4]
[DOI: 10.61186/jpll.32.96.267]

بشکافت/ اکنون قطره‌های سرد باران در شب نمناک/ بر سر خاکسترم یک‌ریز می‌ریزند/ و درختان دگر در جنگل تاریک این دنیا/ نمی‌دانم چرا خاموش می‌گریند» (همان، ۶۸). خفقان و استبداد پهلوی برای براهنی تحمل‌ناپذیر است و تجسم آن با نوای خاموشی و مرگ ترسیم می‌شود. او زیر مرتفع‌ترین درخت این زمین خدای مردم ساده را دفن می‌کند (همان، ۶۹) که همان استبداد است و درختان در شب سیاه استبداد به حال شاعر می‌گریند (همان، ۱۶۷).

۵. درخت و عشق

ساختار درخت و تغییرات طبیعی اجزای آن در طول زمان به زندگی انسان شباهتی شاعرانه دارد. شاعران نوپرداز هرکدام از دیدگاهی تازه و متناسب با روحیات خویش به این پیوند می‌پردازند. در شعر نیما، تصویر عشق‌ورزی، انتظار و پریشانی در قامت درختان این‌گونه نمایان می‌شود: **«دیرگاهی‌ست که با من مونس/ عود می‌سوزد در مجمر من/ و درون شبحی زودگذر/ می‌نماید با من دلبر من»** (نیمایوشیج، ۱۳۶۴: ۵۴۸). سوختن عود حس همراهی و هم‌دردی را برای شاعر عاشق و مبارز تداعی می‌کند: **«تو را من چشم‌درراهم/ شباهنگام/ که می‌گیرند در شاخ تلاجن سایه‌ها رنگ سیاهی/ در آن نوبت که بندد دست نیلوفر به پای سرو کوهی دام/ تو را من چشم‌درراهم»** (همان، ۶۳۴). تصویر دلبستگی و التماس دیدار عاشق با تلفیق انعطاف انسانی و درشتناکی طبیعت قابل ملاحظه است: **«بر پای بید سبز نشسته تمام روز/ افکنده سر فرود، چنان شاخه‌های بید/ بود از برای عشق دل‌آزار خود به سوز/ ای عاشق فسرده بخوان زیر بید سبز»** (همان، ۳۳۲). بید نمادی از پریشانی عاشق و زیبایی معشوق است. مسکوب عقیده دارد که نیما با تشریح طبیعت انسان را معنی می‌کند؛ زیرا آمیختگی طبیعت و سرگذشت فردی و اجتماعی انسان، طبیعت را انسانی و انسان را طبیعی می‌کند (مسکوب، ۱۳۸۴: ۴۷-۵۰). درواقع، تأکید بر مفاهیم انسانی در جلوه‌های طبیعت جنبهٔ هنری و انسانی دارد.

در عاشقانه‌های شاملو، درخت برای شاعر نمود طراوت، تولد و سازگاری است: **«به تو گفتم گنجشک کوچک من باش/ تا در بهار تو من درختی پرشکوفه شوم/ تو لبخند زدی و من برخاستم»** (همان، ۲۱۴). او بزرگی، زیبایی و تأثیرگذاری را به‌شکلی برابر میان عاشق و معشوق تقسیم می‌کند: **«درخت با جنگل سخن می‌گوید/ و من با تو سخن می‌گویم/ حرفت را به من بگو/ قلبت را به من بده»** (همان، ۲۱۷). **«من باهارم، تو زمین/ من زمینم، تو درخت/ من درختم، تو باهار/ ناز انگشتای بارون تو باغم می‌کنه»** (همان، ۵۱۹). «تصویر حاصل نوعی تجربه با زمینه‌ای عاطفی است که با نوعی تشخّص و برجستگی بیان می‌گردد» (شفیعی‌کدکنی، ۱۳۹۱: ۱۷) و تصویر درختان در تجربهٔ عاشقانهٔ شاملو بیشتر رنگ عاطفی دارد.

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]
[DOR: 20.1001.1.24766925.1403.32.96.6.4]
[DOI: 10.61186/jpll.32.96.267]

فروغ شاعری عاطفی و انسان‌گرا است. او به‌جای درخت بیشتر به گل‌ها و به‌جای جنگل به باغچه نظر دارد. درختان در باغچه و خانهٔ او حضور دارند. فروغ بیش‌ازآنکه با درختان نجوا کند با پنجره مأنوس است و از این دریچه با آسمان، روشنایی، رهایی، آگاهی و رشد ارتباط می‌یابد. درختان شعر فرخزاد، نخل، یاس، نارون، کاج، بید، تاک، اقاقی، گیلاس، کاج، سپیدار، آلوچه و گردو است. آنها مستقیماً با موضوع عشق مرتبط‌اند و ناکامی‌های عاطفی و کمبودهای زندگی شخصی او را روایت می‌کنند. نخل، نارون، کاج، بید، تاک، سپیدار و گردو، درختانی سایه‌ور، مستحکم، تناور و مقاوم‌اند که شاعر بی‌پناه و از همه‌کس‌رانده در سایهٔ آنان ناتوانی و بی‌پناهی خویش را به زبان می‌آورد و به آنها تکیه می‌کند (همان، ۴۳، ۸۹، ۱۱۷، ۱۵۳، ۳۲۹). اقاقی و یاس عطر و بوی زندگی را در خاطر او می‌نشاند و شکوفه‌های گیلاس جلوه‌ای پرثمر از زندگی است و کاج و گردو بزرگسالی و پایداری را نشان می‌دهد. درختان او ساکن تهران و اهوازند. کارکرد اصلی درختان در شعر فروغ با دو مفهوم مرگ و زندگی مرتبط است و اندیشهٔ ناامیدی و امیدواری را می‌پرورد؛ زیرا حسرت‌ها و لذت‌های عاشقانهٔ او این تضاد عاطفی را پدید می‌آورد.

برخی محققان بر این باورند که انسان فروغ، ماهیت غنایی و حسّی دارد و عشق نهایی‌ترین رابطهٔ بی‌واسطه میان انسان با انسان است، اما در فضای استبداد، نابرابری، نفی دیگری و شیءشدگی قابل دستیابی نیست (مختاری، ۱۳۶۸: ۷۲-۵۶۶). از این منظر درخت در شعر فروغ رمز زندگی و خود شاعر است (شمیسا، ۱۳۷۶: ۱۰۳) که درد و رنج زندگی بر تنه، ریشه و شاخسار آن نمود می‌یابد. «درخت نمایندهٔ روح نباتی است و مفهوم زندگی و مرگ را با تجسم زمستان و بهار تداعی می‌نماید» (فریزر، ۱۳۹۲: ۳۴۸). درختان فروغ با روحیات او کاملاً هماهنگ‌اند و خانه برای او مدفن شومی‌هاست: **«بنشسته خانهٔ تو چو گوری/ در ابری از غبار درختان/ لبریز گشته کاج کهنسال/ از قارقار شوم کلاغان»** (فرخزاد، ۱۳۸۲: ۱۵۹). بهار پیام‌آور آرزومندی نیست: **«دل گمراه من چه خواهد کرد/ با بهاری که می‌رسد از راه/ یا نیازی که رنگ می‌گیرد/ در تن شاخه‌های خشک و سیاه»** (همان، ۱۸۳). درخت وجود او مقهور اضطراب است: **«آنچنان آلوده است/ عشق غمناکم با بیم زوال/ که همه زندگی‌ام می‌لرزد/ چون تو را می‌نگرم/ مثل این است که از پنجره‌ای/ تک‌درختم را، سرشار از برگ/ در تب زرد خزان می‌نگرم»** (همان، ۱۹۹). گویا او مرگ را در نزدیکی خویش می‌بیند: **«درخت کوچک من/ به باد عاشق بود/ به باد بی‌سامان/ کجاست خانهٔ باد»** (همان، ۲۱۷). ریشه‌های باغ عشق او استحکام لازم را ندارند: **«ما از نفوذ سایه‌های شک/ در باغ‌های بوسه‌مان رنگ می‌بازیم/ شاید مرا از شاخه می‌چینند»** (همان، ۲۱۳). جامعهٔ عصر شاعر فضای مرگ‌آلودی دارد: **«بعد از تو ای هفت‌سالگی/ بعد از تو ما به قبرستان رو آوردیم/ و مرگ آن درخت تناور بود/ که زنده‌های این‌سوی آغاز/ به شاخه‌های ملولش دخیل می‌بستند»** (همان، ۳۲۵). درختان بزرگسالی او تجربه‌هایی

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]
[DOR: 20.1001.1.24766925.1403.32.96.6.4]
[DOI: 10.61186/jpll.32.96.267]

پیروزمند ندارند: «**من از دیار عروسک‌ها می‌آیم/ از زیر سایه‌های درختان کاغذی/ در باغ یک کتاب مصوّر/ از فصل‌های خشک تجربه‌های عقیم دوستی و عشق**» (همان، ۳۲۸). دیگر از بوی خوشبختی خبری نیست: «**زمان گذشت و شب روی شاخه‌های لخت اقاقی افتـاد**» (همان، ۳۱۸). او در جامعهٔ مردسالار بـه سازگاری می‌اندیشد: «**و در کنار جویبارهای تو، ارواح بیدها/ ارواح مهربان تبرها را می‌بویند**» (همان، ۳۱۴). باغچهٔ خانواده نیز برای شاعر جایگاهی نامطلوب است: «**پدر به مادر می‌گوید وقتی که من بمیرم، دیگر/ چه فرق می‌کند که باغچه باشد یا نباشد/ برادرم به باغچه می‌گوید قبرستان**» (همان، ۳۳۳). خاطرات و تجربه‌های عاشقانهٔ حسرت‌آلود او در گذر از کنار درختان نمود می‌یابد: «**مانند آن زمان که مردی از کنار درختان خیس گذر می‌کرد/ چرا نگاه نکردم**» (همان، ۳۱۵).

در همهٔ شواهد یادشده، شاعر از معشوق، خانوادهٔ پدری، دوستان، هم‌نشینان و جامعهٔ خود بیزاری می‌جوید. حس تنهایی، بی‌اعتمادی و ناتوانی در شعرها موج می‌زند. بدگویی اطرافیان او را می‌رنجاند. او خاطرات خیس گذشته را با درختانی کاغذی تجربه می‌کند؛ زیرا دیگر از زندگی واقعی خبری نیست. درک رنج زندگی، لذت‌های کودکی و تجربه‌های شیرین عاشقانه، سه مرحله‌ای است که فروغ را از ناامیدی به امیدواری می‌برد و او امید به زندگی می‌یابد و اندیشهٔ رشد و قدکشیدن را تقویت می‌کند. او بار دیگر به زندگی می‌اندیشد، خود را مقاوم می‌بیند و بارور می‌انگارد. گویی فروغ به مرحله‌ای از پختگی قدم می‌گذارد. معشوق عامل امید به زندگی و ثمربخش است: «**همهٔ هستی من آیهٔ تاریکی‌ست/ که تو را تکرارکنان/ به سحرگاه شکفتن‌ها و رستن‌های ابدی خواهد برد/ من در این آیه تو را.../ به درخت و آب و آتش پیوند زدم**» (همان، ۱۹۱). او برخلاف براهنی الگوی درختان است: «**ما قلب‌هامان را به باغ مهربانی‌های معصومانه می‌بردیم/ و به درختان قرض می‌دادیم**» (همان، ۱۹۶). او برخلاف سهراب، سرشتی زمینی دارد و درختانی از جنس خاک می‌پرورد: «**هرگز از زمین جدا نبوده‌ام/ با ستاره آشنا نبوده‌ام/ روی خاک ایستاده‌ام/ با تنم که مثل ساقهٔ گیاه/ باد و آفتاب و آب را/ می‌مکد که زندگی کند/ بارور ز میل، بارور ز درد**» (همان، ۲۰۳). سپیدار وجود او مقاومت و امید می‌ورزد: «**به آفتاب سلامی دوباره خواهم داد/ به ابرها که فکرهای طویلم بودند/ به رشد دردناک سپیدارهای باغ/ که با من از فصل‌های خشک گذر می‌کردند**» (همان، ۲۹۷). فروغ شاعری بلندپرواز و جست‌وجوگر است و به معیارهای کوتاه فکری اکتفا نمی‌کند: «**من خواب دیده‌ام که کسی می‌آید/ کسی که مثل هیچ‌کس نیست/ مثل پدر نیست/ و قدش از درخت‌های خانهٔ معمار هم بلندتر است**» (همان، ۳۳۸). «**من از سلالهٔ درختانم/ تنفس هوای مانده ملولم می‌کند/ نهایت تمامی نیروها پیوستن است پیوستن/ به اصل روشن خورشید/ چرا توقّف کنم**» (همان، ۳۴۶). در این شاهدمثال‌ها، درخت نماد

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]
[DOR: 20.1001.1.24766925.1403.32.96.6.4]
[DOI: 10.61186/jpll.32.96.267]

زندگی، مهربانی، مقاومت و روزگار خوشبختی است. او به جامعهٔ فاسد روزگار طعنه می‌زند و شهر آرمانی خود را تصور می‌کند که شعر را فارغ از اجتماع برجسته می‌سازد.

نادرپور شاعر عاشقانه‌ها است. بسامد می، بوسه و نور در شعر او برجسته است. درختان شعر او کارکرد عاشقانه دارند و کاج و تاک حضور نسبتاً پررنگی در شعر او دارند. رنگ، بو، عطر و قامت درختان جلوه‌های پراهمیتی هستند. او نیز مانند فروغ و براهنی خود را از سلالهٔ درختان می‌داند. حیات خویش را نباتی می‌یابد و می‌گوید: «**با سرشت خاک و طبیعت درختی‌ام/ از سلالهٔ نجیب آفتاب زاده‌ام/ ... روزی از کنار من مسافری گذشت/ روز و شب در انتظار بازگشت آن مسافرم**». (نادرپور، ۱۳۸۲: ۴۴۰). شاعر در دورهٔ جوانی درختی خرّم است: «**تن من درخت تر بود و پر از شکوفهٔ خون/ تب تند عشق سوزاند و تکاند برگ‌وبارش**» (همان، ۴۹۵). معشوق او نیز چون عاشق از تبار درختان است: «**ما چون دو برگ همزاد از شاخ یک درخت/ بر خاک ریختیم/ با هم به سرزمین بهاران گریختیم**» (همان، ۳۸۵). روزگار فراق و پیری نیز با طبیعت درخت طی می‌شود: «**چراغ شب تار من بودی ای زن/ ... مرا سوختی، سوختی با نگاهی عزیزا/ من آن استخوانی درختم/ که با آخرین برگ خود شاد بودم/ مرا آخرین برگ هستی تو بودی**» (همان، ۳۷۷). معشوق درختی او بدین‌سان جلوه می‌کند: «**صدای رویش برگ است از درخت تن تو/ شنیدنی‌ست ز لب‌های سرخ گل، سخن تو**» (همان، ۶۹۹). به‌جز سخن شیرین، معشوق از قامت زیبایی برخوردار است: «**من عاشق جمال درختم/ دردش به جان عاشق من باد/ اندیشه‌اش موافق من باد/ عطر تن درخت/ اندام نازنین بلندش/ گرمای عاشقانهٔ خونش**» (همان، ۵۴۹). شاعر از معشوق مطالبهٔ همراهی دارد و از بی‌سامانی خویش می‌نالد: «**آه ای کسی که دل به تو بستم/ آیا تو نیز شاخهٔ بی‌برگی**» (همان، ۲۳۶).

برگ مهم‌ترین عضو درخت در شعر نادرپور است: «**هنوز بر سر رف، برگ‌های خشکیده/ گواه آن همه ایام رفته‌برباد است**» (همان، ۴۲۳). در عالم خواب نیز برگ‌ها تجسم می‌یابد: «**عشق من -این دختر کولی ـ/ در فضای سرد خوابش، برگ‌های سبز/ زرد می‌گردند و می‌افتند و می‌پوسند**» (همان، ۴۵۷). خارج از خانه نیز برگ‌ها حضور دارند: «**و هیچ بادی در برگ‌ها نمی‌خواند/ کسی ز شهر خبر آورد/ که عشق‌ها همه بیمارند**» (همان، ۴۸۳) و این تجسم همانندی ملموس می‌یابد: «**حباب سینهٔ تو/ چنان زلال و درخشان بود/ چنان به گرمی می‌تابید/ که پنجه‌های مرا سرخ‌تر ز برگ چنار/ در آفتاب غروب خزان نشان می‌داد**» (همان، ۵۲۸). راز همزادی نادرپور با درختان در این است که درختان نیز مانند انسان‌ها با بقیهٔ پدیده‌های طبیعت روابط عاطفی دارند. آنها عاشق‌اند: «**چرا درخت که با خاک دوستی دارد/ دل از نسیم ربوده‌ست و هم‌نفس با اوست**» (همان، ۵۳۲). درختان بیشتر عاشق خورشیدند: «**هنگام عشق‌بازی خورشید با درخت/ در آن غروبگاه بهاری...**» (همان، ۶۸۵). قهر می‌کنند: «**درخت پیچک ایوان ما رمیده ز ما/ گشوده سوی درختان دوردست آغوش**» (همان، ۴۲۳). پرندگان نیز

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]
[DOR: 20.1001.1.24766925.1403.32.96.6.4]
[DOI: 10.61186/jpll.32.96.267]

عشق را با درختان تجربه می‌کنند: «**چابک‌تر از نسیم/ دو گنجشک خردسال/ از لانه پر زدند/ اما دوباره سایه بر آن شاخه ریختند/ زیرا همان‌دمی که کف‌پای هردو را/ نیش جوانه سوخت، در قلب هردو عشق نخستین جوانه زد**» (همان، ۲۳۹). هنر نادرپور تجسم تصویرهای شاعرانه است. او با دو شیوهٔ خطاب آشکار و استعاره، معشوق خود را درخت می‌خواند و برخلاف فروغ که شادکامی‌ها و ناکامی‌ها را درهم می‌آمیزد، از لذت‌جویی‌های عاشقانه سخن می‌گوید. نادرپور از درخت علاوه‌بر خویشکاری عاشقانه نمود اسطوره‌ای نیز می‌آفریند که در شعرهای «روح‌القدس»، «از آسمان و ریسمان» و «در نور چراغ» آشکار است (همان، ۵۴۴، ۴۹۹، ۶۱۲).

۶. درخت و تمثیل نمادین

نماد علاوه‌بر برجسته‌کردن اندیشه‌های خاص و ایجاد نوآوری، افکار شخصی شاعران را آشکار می‌کند. درختان شعر شاملو، تصویری نمادین از زندگی، آرامش، جلوه‌گری، امید، سرنوشت و فلاکت‌اند. او مفهوم ویژه‌ای را در قامت درختان برجسته می‌کند. فضای استبداد شادی و نشاط را از جامعهٔ انسانی بازگرفته است: «**بهار آمد نبود اما حیاتی/ در این ویران‌سرای محنت‌آلود/ نه کبک‌انجیر می‌خواند به درّه/ نه بر پسته شکوفه می‌زند جوش**» (شاملو، ۱۴۰۰: ۶۹) و این مسئله برای روشن‌فکران و شاعرانی چون او موضوع مرگ و زندگی است: «**گر بدین‌سان زیست باید پست/ من چه بی‌شرمم اگر فانوس عمرم را به رسوایی نیاویزم/ بر بلند کاج خشک کوچهٔ بن بست**» (همان، ۱۶۲). برای شاعر مبارز، تنها برجسته‌کردن ناامیدی و سیاهی کافی نیست: «**احساس می‌کنم/ در هر کنار و گوشهٔ این شوره‌زار یأس/ چندین‌هزار جنگل شاداب /ناگهان/ می‌روید از زمین**» (همان، ۳۸۲). او بیشتر نگران آزادی و رفاه عمومی است: «**درختان تناور امسال چه میوه خواهد داد/ تا پرندگان را به قفس نیاز نماند**» (همان، ۶۸۷) «**بر جنگل بی‌بهار می‌شکفد/ بر درختان بی‌ریشه میوه می‌آرند/ بچه‌های اعماق/ بچه‌های اعماق**» (همان، ۷۸۴).

عشق‌ورزی و آزادی‌خواهی دو جهت‌گیری متفاوت در شعر براهنی است که در قالب درخت به آفرینش نمادهای عشق، جاودانگی، پاکی، زندگی، پناه، تقدس و انسان مبارز و خفقان‌زده می‌انجامد. عشق برای براهنی همواره به مبارزه آغشته است: «**هیچ‌کس جز تو نخواهد دید/ که چگونه در میان صخره‌های سرخ قلبم/یک درخت عشق می روید**» (براهنی، ۱۳۴۱: ۲۵). «**درخت سرخی هستی/ که به دور خویش در آفتاب می‌چرخد**» (براهنی، ۱۳۴۹: ۴۹). معشوق در نظرگاه او درختی است که از زندگی، سرخی، جریان و گرمای آفتاب نشان دارد و او برای عزیز جلوه‌دادن انسان، طبیعت ـدرختـ را به نشانه‌ای از معشوق تبدیل می‌کند (براهنی، ۱۳۴۹: ۷۰). جنگل و درخت نماد پاکی است: «**من تمام خواب‌های خویشتن را با حقیقت‌های جنگل روبه‌رو دیدم/ من جهان**

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]
[DOR: 20.1001.1.24766925.1403.32.96.6.4]
[DOI: 10.61186/jpll.32.96.267]

را شستشو می‌دادم از ناپاکی خلقت/ از میان شانه‌هایم کاج‌های سبز می‌رستند» (براهنی، ۱۳۴۲: ۱۰). تجسم اسطورهٔ درخت متعلق به جامعهٔ شکارگر و شبان ابتدایی است (فریزر، ۱۳۹۲: ۳۳۹). شاعر شعارها و برنامه‌های تمدن‌گرایانهٔ پهلوی را به‌سخره می‌گیرد. جنگل نماد جامعهٔ پاک، رؤیایی و آرمانی اوست. او از ناپاکی محیط انسانی نالان است و منظومهٔ جنگل و شهر، تقابل پاکی و ناپاکی را نمایان می‌کند. شاخساران درخت پیکر او از برف است، میوه‌های برفین دارد و او را به رؤیای پربرف و پاک کودکی رهنمون می‌کند (براهنی، ۱۳۴۱: ۶۲).

براهنی جاودانگی را در سرسختی و سرسبزی درخت می‌جوید: «**من آن سنگم که جاویدم/ من آن برگم که از شاخه نمی‌افتم/ درختی هستم و جاوید می‌رویم**» (براهنی، ۱۳۴۱: ۱۵۷). یکی از جنبه‌های توجه به درخت، یادآوری بهشت، جاودانگی و آسایش است که در دورهٔ استبداد قابل دسترس نیست. اگر سبزی همیشگی و نوشدن هرسالهٔ درخت را مظهر ابدی برکت‌بخشی بدانیم (بهار، ۱۳۷۶: ۴۵)، براهنی تداعی مقاومت، زندگی و پیروزی بر استبداد را در سرسبزی و جاودانگی درخت می‌یابد. درخت نماد زندگی برای همهٔ دوره‌های زیست شاعر است: «**به من گفتند/ نام‌هایت را یک‌به‌یک به ما بگو/ گفتم بهار، زمین، برگ و درخت/ گفتند بار دیگر بگو، گفتم/ باد، باران، برف و درخت/ گفتند بار دیگر بگو، گفتم درخت**» (براهنی، ۱۳۴۱: ۱۶۹). درخت تصویر امید، زایش و زندگی را برای شاعر آشکار می‌کند و نماد مبارز نامیرا است. درخت گاه برای براهنی نماد تقدس و پاکی است و جنگل جایگاهی دور از ناپاکی انسان‌ها تصویر می‌شود: «**و زمین سراسر نور، سراسر شعله خواهد گشت/ و ما به‌سوی کوه‌ها، غارها/ به‌سوی بیابان‌ها و جنگل‌ها باز خواهیم گشت/ و ما باز پاک و مقدس خواهیم شد/ مقدس چون حیوان و پاک چون درخت**» (همان، ۱۳۲). «طبیعت بخشی از وحدت انسانی است که زندگی آدمی را با تمام امکانات طبیعت هماهنگ می‌کند تا به درک زیبایی و بارورشدن نائل شود» (مختاری، ۱۳۶۸: ۷۸). براهنی ناپاکی دورهٔ استبداد را برنمی‌تابد و همسان سپهری به عصر اسطوره بازمی‌گردد تا همسایهٔ روشنی باشد. درخت‌ها مقدّس‌اند، چنان‌که ستاره‌ها و آفتاب نیز مقدّس‌اند و این تقدّس در وجود شاعر با نور آزادی و بالندگی رابطه دارد (براهنی، ۱۳۴۱: ۱۷۰). براهنی نیز، همچون فروغ، زاویهٔ دیدی بالاتر از مردم جامعهٔ خود دارد و به آزادی برتر می‌اندیشد: «**لیک من تشنهٔ آن بودم/ کز قفس باز رهم/ سوی آن جنگل خاموش روم/ از درختی بروم بالا، بالاتر/ مشت بر چهرهٔ مهتاب زنم**» (براهنی، ۱۳۴۴: ۸۰). درخت رابط زمین و آسمان است و شاعر را به اوج بلندی و رهایی می‌رساند، آستان درختان به نور آزادی منتهی می‌شود. او قلعهٔ سنگی تن را می‌گشاید و از خاک پای می‌کند و سوی خورشید بزرگ راه می‌جوید؛ زیرا درختان همهٔ جنگل‌ها چو اندام هزاران مرده‌اند و گرفتار استبدادند (همان، ۱۹).

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]
[DOR: 20.1001.1.24766925.1403.32.96.6.4]
[DOI: 10.61186/jpll.32.96.267]

اخوان شاعری حماسه‌سرا و روایت‌گر است و بیشتر در صحنهٔ ذهن خویش جولان می‌دهد. او در ابتدای شاعری، گرفتار رنج زندان است و پس از آن نیز نغمه‌پرداز ناامیدی‌ها و شکست‌هاست. زندگی مادی او هم همان «باغ بی برگی» است که تصویر سرسبزی و خرّمی در آن نمایان نیست. او گرچه «عمری در کویر خشک سرکرده است» (اخوان، ۱۳۹۰: ۲۸) و قدر باغ را می‌داند، همیشه به کلّیت تصویر و نام باغ نظر دارد. درختان شعر او دم‌دستی و تکراری‌اند. اخوان نیز مانند نیما با پرندگان مأنوس‌تر است؛ پوپک، کبوتر و کرَک نقش مهم‌تری در شعر او به دوش می‌کشند. درختان او گرفتار زمستان‌اند: «**درختان اسکلت‌های بلورآجین/ زمین دل‌مرده، سقف آسمان کوتاه/ غبارآلوده مهر و ماه/ زمستان است**» (اخوان، ۱۳۹۷: ۹۹). این زمستان استبداد، او را به جنون می‌کشاند: «**دوشم جنون دوباره به تن تازیانه زد/ باز این درخت ریشه دواند و جوانه زد**» (اخوان، ۱۳۷۹: ۲۹) و گاهی خود را امیدوار می‌سازد: «**تو درختی، ناامیدی آتش قهّار/ هان مشو تسلیم**» (اخوان، ۱۳۹۰: ۲۲۱). صفات درختان او نیز انسانی است: «**ای مرغانی که چونین بر برهنه شاخه‌های این درخت برده خوابش دور، غریب افتاده از اقران بستانش**» (اخوان، ۱۳۶۰: ۶۷)، «**آنک بر آن چنار جوان**» و «**ناژوی سالخورد، فروهشته بال و پر**» و «**بر درخت گوژپشتی، برگ و بارش برف**» (اخوان، ۱۳۵۴: ۱۲، ۱۵، ۳۶). درختان شعر او انسان‌های گرفتار زمستان سرد استبداد پس از حادثهٔ ۲۸ مردادند که هرگز بهار آزادی به آنان رخ ننموده است: «**بر درختی جاودان از معبر بذل بهاران دور**» (همان، ۴۳). خلّاقیت اخوان تصویر واقعی و روزمرهٔ درختان را تصویر می‌کند که علاوه‌بر نماد انسان سرمازده، بدون پیرایه بیان می‌شود: «**و کاج خانهٔ همسایه با آرامشی پرناز/ بقایای نصیب خویش را از بارش دوشین/ به پای پرتو خورشید افشاند**» (اخوان، ۱۳۹۰: ۱۰۳). «**با سایه‌افکن درختی دو خرّم/ و زیرشان تخته‌ای قالی، سبز و سیراب/ و تختی از سنگ خارا**» (همان، ۵۲).

شفیعی‌کدکنی، شاعری عرفان‌گرا و اجتماعی است. او شاعر آیینه و صبح است. روشنایی و بیداری دغدغهٔ اصلی ذهن او است. علاوه‌بر این‌دو نماد برجسته، درخت تصویر تقابل زندگی و مرگ را در شعر او نمایان می‌کند. او که از بیداد استبداد در رنج است، پیغام مرگ را این‌گونه می‌آغازد: «**برگرد ای بهار، که در باغ‌های شهر/ جای سرود شادی و بانگ ترانه نیست**» (شفیعی‌کدکنی، ۱۳۷۶: ۹۳). او در سوگ مصدق می‌گوید: «**در سوگت ای درخت تناور/ ای آیت خجستهٔ در خویش زیستن/ ما را حتی امان گریه ندادند**» (همان، ۱۸۵). درخت تصویر ایستادگی، توانایی و آزادگی مصدق را به‌نمایش می‌گذارد. مرگ آزادی نیز این‌گونه رقم می‌خورد: «**من و تو هیچ ندانستیم/ که آن درخت تنومند روشنایی را/ کجا به خاک سپردند/... نماز خوف بخوانیم/ اینجا در شمار شهیدان این باغ/ یک تنم، ارغوانی شکسته**» (همان، ۲۰۵-۲۱۳). درخت وجود شاعر چون ارغوانی خونین و شکسته

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]
[DOR: 20.1001.1.24766925.1403.32.96.6.4]
[DOI: 10.61186/jpll.32.96.267]

است، اما به آزادی و پیروزی زنده می‌شود: «**بخوان به نام گل سرخ در صحاری شب/ که باغ‌ها همه بیدار و بارور گردند/ در این زمانهٔ عسرت/ به شاعران زمان برگ رخصتی دادند/ که از معاشقهٔ سرو و قمری و لاله/ سرودها بسرایند ژرف‌تر از خاک**» (همان، ۲۴۰). عبور وحشت و شرم در عروق درختان او هویداست و وزیدن روح بهاران او را به تردید وا می‌دارد (همان، ۲۸۸). اما شاعر ترجیح می‌دهد همچنان درخت باشد و روح زندگی را بسراید: «**ترجیح می‌دهم که درختی باشم/ در زیر تازیانهٔ پولاد و آذرخش/ با پویهٔ شکفتن و گفتن/ تا رام صخره‌ای/ در ناز و در نوازش باران/ خاموش از برای شنفتن**» (همان، ۴۲۶). «شفیعی‌کدکنی طبیعت را یکپارچه زنده و جاندار می‌بیند، گویی تمام عناصر طبیعت با او در حال گفت‌وگو هستند» (مسعود روحانی، ۱۳۹۴: ۸۸). فارغ از اندیشهٔ آزادی‌خواهی، گذشت روزگار برای درخت شعر او با دو فصل بهار و خزان تکرار داستان زندگی و مرگ است: «**زیباتر از درخت در اسفندماه چیست/ بیداری شکفته پس از شوکران مرگ**» (همان، ۴۶۹). غم یاد شاعر از زادگاه خویش نیز با سرسبزی و خشکسالی درختان پیوند دارد: «**درخت تک‌افتادهٔ کوه بید/ سرود حیات است سبز و بلند**» (همان، ۱۳۰). «**من چون درخت معجز زردشت/ چون سرو کاشمر/ با شاخ و برگ سبز بهاران/ قد می‌کشم به روشنی صبح**» (همان، ۱۶۶). تصویر مرگ و زندگی با بسامد واژهٔ روییدن تأکیدی است که شاعر بر امیدورزی دارد. درختان او بیشتر با صفات انسانی پیر و سال‌خورده معرفی می‌شوند. این سال‌خوردگی، مفهوم تجربه، پختگی و کمال را برجسته می‌کند و ارزش دانایی را به‌نمایش می‌گذارد. درواقع، در شعر شفیعی‌کدکنی، بوته‌ها و گل‌ها حضور پررنگ‌تری دارد و دشت، صحرا، بیابان و کویر تصویر فراخ‌تری از باغ و جنگل می‌آفرینند که با تجربهٔ زیستهٔ شاعر هماهنگ‌تر است.

۷. نتیجه‌گیری

درخت در شعر نیما شاخصه‌ای از زیست‌بوم شمال است که یکی از جنبه‌های نوگرایی و سنّت‌شکنی او را نشان می‌دهد. درختان با هم‌زیستی پرندگان شخصیت می‌یابند و نمودی از جامعهٔ تاریک و غمناک عصر او را ترسیم می‌کنند و کارکرد اسطوره‌ای، تمثیلی و انسانی دارند. او خود را در قالب درختی صبور و غمزده تصویر می‌کند تا امیدواری و آگاهی‌بخشی را القا کند. درختان شعر فروغ همان شاعر عاشق و ناکام‌اند که کمبودهای عاطفی، مشکلات شخصی و زنانهٔ او را در جامعهٔ مردسالار به رخ می‌کشند. او با گل‌ها و باغچه که پدیده‌های شهری هستند مأنوس‌تر است. درختان روایتگر دو مفهوم امید و ناامیدی و تصویرگر مرگ و زندگی هستند و از محدودهٔ تهران و اهواز فراتر نمی‌روند. ناکامی‌های عاشقانه اصلی‌ترین عامل شکل‌گیری شخصیت درختان در شعر فروغ‌اند. درخت در شعر سپهری واسطهٔ ادراک و اشراق

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]
[DOR: 20.1001.1.24766925.1403.32.96.6.4]
[DOI: 10.61186/jpll.32.96.267]

است و سه شاخصهٔ عرفان، اخلاق و اسطوره را نمودار می‌کنند. او با نگاهی تازه به هستی درختان می‌پردازد و تنهایی خود را با حضور آنان پررنگ‌تر می‌کند. گل‌ها به واکنش‌های حسی و ذهنی او نزدیک‌ترند و تجربهٔ سفرهای روحی و جسمانی او را بازتاب می‌دهند. شاملو درخت را نماد عشق و آزادی می‌داند. درختان او با خورشید رابطه دارند و عناصر زندگی شهری را نمایان می‌کنند. درخت در شعر براهنی هم‌زاد انسان خفقان‌زده و شکنجه‌شدهٔ دورهٔ استبداد است که انکار وجود او در خلق شخصیت درخت جست‌وجو می‌شود. زنان شعر او بیش از مردان اهمیت آزادی و نیاز به آن را در تجسم درخت می‌یابند. او مراحل زیست آدمی و وقایع اجتماع انسان را با زیست درخت همسان می‌کند. جنگل برای او جامعهٔ آرمانی و درخت برای او انسان آزاد و برخوردار از ارزش‌های طبیعی و انسانی است. اخوان سیمای مرگ‌زای استبداد را با تسلط زمستان بر قامت درختان به‌تصویر می‌کشد و شفیعی‌کدکنی تقابل زندگی و مرگ را در رویش و خفتن آنان برجسته می‌کند. نادرپور نیز تجربه‌ها و تخیلات عاشقانه با معشوق را در شمایل درختان تجسم می‌دهد.

منابع

آشوری، داریوش (۱۳۷۳). *شعر و اندیشه*. تهران: مرکز.

اخوان‌ثالث، مهدی (۱۳۷۹). *ارغنون*. چاپ یازدهم. تهران: مروارید.

اخوان‌ثالث، مهدی (۱۳۶۰). *از این اوستا*. چاپ پنجم. تهران: مروارید.

اخوان‌ثالث، مهدی (۱۳۹۷). *زمستان*. چاپ چهارم. تهران: زمستان.

اخوان‌ثالث، مهدی (۱۳۵۴). *آخر شاهنامه*. چاپ چهارم. تهران: مروارید.

اخوان‌ثالث، مهدی (۱۳۹۰). *سه‌کتاب*. چاپ پانزدهم. تهران: زمستان.

اسکات، ویلبور استیوارت؛ الیوت تی. اس. (۱۳۴۸). *دیدگاه‌های نقد ادبی*. ترجمهٔ فریبرز سعادت. تهران: امیرکبیر.

الیاده، میرچا (۱۳۸۲). *اسطوره، رؤیا، راز*. ترجمهٔ رؤیا منجّم. چاپ سوم. تهران: علم.

براهنی، رضا (۱۳۴۱). *آهوان باغ*. تهران: سپهر.

براهنی، رضا (۱۳۴۲). *جنگل و شهر*. تهران: سرعت.

براهنی، رضا (۱۳۴۴). *شبی از نیم‌روز*. تهران: چهر.

براهنی، رضا (۱۳۴۹). *گل بر گسترهٔ ماه*. تهران: کاویان.

براهنی، رضا (۱۳۵۴). *ظلّ الله*. تهران: ابجد.

بهار، مهرداد (۱۳۷۶). *از اسطوره تا تاریخ*. تهران: چشمه.

پورنامداریان، تقی (۱۳۷۷). *خانه‌ام ابری است*. تهران: سروش.

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]
[DOR: 20.1001.1.24766925.1403.32.96.6.4]
[DOI: 10.61186/jpll.32.96.267]

حسن‌پور، عسکر (۱۳۹۵). درخت اساطیری در شعر معاصر. همایش ادبیات فارسی معاصر. دانشگاه ولایت. ایرانشهر. سیستان و بلوچستان. ۲۴و ۲۵ بهمن ماه: ۱۸-۱.

حیدری، علی؛ دانیالی، کیانوش (۱۳۹۷). تحلیل اشعار سهراب سپهری از منظر هستی‌شناسی هایدگر. *زبان و ادبیات فارسی دانشگاه خوارزمی*. سال بیست‌وششم. شمارهٔ ۸۴: ۹۸-۱۱۳.

رسمی، سکینه (۱۳۸۹). هم‌پیوندی درخت و اشراق و بازتاب آن در شعر سهراب سپهری. *زبان و ادبیات فارسی دانشگاه تبریز*. شمارهٔ ۲۲۰: ۴۴-۶۵.

رشیدیان، بهزاد (۱۳۷۰). *بینش اساطیری در شعر معاصر فارسی*. تهران: گستره.

روحانی، مسعود؛ عنایتی، محمد (۱۳۹۴). بررسی ساختاری-محتوایی عنوان‌های شعری م. سرشک در آیینه‌ای برای صداها. *زبان و ادبیات فارسی دانشگاه خوارزمی*. سال بیست‌وسوم. شمارهٔ ۷۸: ۷۴-۱۰۰.

سپهری، سهراب (۱۳۸۹). *هشت کتاب*. اصفهان: گفتمان اندیشهٔ معاصر.

سلمانی‌نژاد مهرآبادی، ساغر (۱۳۹۴). واکاوی و تحلیل گونه‌های مختلف اسطوره در شعر سهراب. *ادبیات فارسی معاصر*. سال پنجم. شمارهٔ ۲: ۱۱۵-۱۳۸.

شاملو، احمد (۱۴۰۰). *مجموعهٔ اشعار*. چاپ هفدهم. تهران: نگاه.

شفیعی‌کدکنی، محمدرضا (۱۳۷۶). *آیینه‌ای برای صداها*. تهران: سخن.

شفیعی‌کدکنی، محمدرضا (۱۳۹۱). *صور خیال در شعر فارسی*. چاپ پانزدهم. تهران: آگه.

شمس لنگرودی، محمدتقی (۱۳۷۷). *تاریخ تحلیلی شعر نو*. چاپ دوم. تهران: مرکز.

شمیسا، سیروس (۱۳۷۶). *نگاهی به فروغ فرخزاد*. چاپ سوم. تهران: مروارید.

شهرکی، علیرضا؛ رومیانی، بهروز (۱۳۹۳). تصویرپردازی درخت در اشعار نادرپور. *زیبایی‌شناسی ادبی دانشگاه آزاد اراک*. دورهٔ پنجم. شمارهٔ ۲۱: ۶۹-۹۶.

کلانتر، نوش‌آفرین؛ صادقی تحصیلی، طاهره (۱۳۹۵). درخت در نمادپردازی‌های عارفانه و ریشه‌های اسطوره‌ای آن. *ادبیات عرفانی* دانشگاه الزهراء، شمارهٔ ۱۵: ۶۸-۹۲.

طاهباز، سیروس (۱۳۶۴). *مجموعهٔ آثار نیمایوشیج*. تهران: ناشر.

طاهری، علیرضا (۱۳۹۰). درخت مقدّس، درخت سخن‌گو و روند شکل‌گیری نقش واق. *باغ‌نظر*. مرکز پژوهشی هنر. معماری و شهرسازی نظر. شمارهٔ ۱۹. سال هشتم: ۴۳-۵۴.

فرخزاد، فروغ (۱۳۸۲). *مجموعهٔ اشعار*. چاپ دوم. تهران: نگاه.

فریزر، جیمز جرج (۱۳۹۲). *شاخهٔ زرین*. ترجمهٔ کاظم فیروزمند. چاپ هفتم. تهران: آگه.

کزّازی، میرجلال‌الدین (۱۳۸۸). *نامهٔ باستان*. جلد هفتم. چاپ دوم. تهران: سمت.

مختاری، محمد (۱۳۶۸). *انسان در شعر معاصر*. چاپ سوم. تهران: توس.

مسکوب، شاهرخ (۱۳۸۴). *داستان ادبیات و سرگذشت اجتماع*. چاپ چهارم. تهران: فروزان روز.

نادرپور، نادر (۱۳۸۲). *مجموعهٔ اشعار*. چاپ دوم. تهران: نگاه.

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]
[DOR: 20.1001.1.24766925.1403.32.96.6.4]
[DOI: 10.61186/jpll.32.96.267]

References In Persian

Āshouri, Dāryoush. (1994). *Poetry and Thought*, Tehrān: Markaz [In Persian]

Akhavān Sāles, Mehdi (2000). *Arghanoon*, Tehrān: Morvārid. [In Persian]

Akhavān Sāles, Mehdi (1981). *From this Avestā*, 5th edition, Tehrān: Morvārid. [In Persian]

Akhavān Sāles, Mehdi (1975). *The end of Shāhnāmeh*, 4th edition, Tehrān: Morvārid. [In Persian]

Akhavān Sāles, Mehdi (2011). *Three books*, 15th edition, Tehrān: Zemestān [In Persian]

Akhavān Sāles, Mehdi (2017). *Winter*, 4th edition, Tehrān: Zemestān. [In Persian]

Bahār, Mehrdād (1997). *from myth to history*, Tehrān: Cheshmeh [In Persian]

Brāhani, Rezā (1965). *A night from half a day*, Tehrān: Chehr [In Persian]

Brāhani, Rezā (1970). *Flower on the surface of the moon*, Tehrān: Kāviān. [In Persian]

Barāhani, Rezā (1963). *Jungle and City*, Tehrān: Sor'at [In Persian]

Brāhani, Rezā (1975). *Zell-o-Allah*, Tehrān: Abjad [In Persian]

Eliade, Mircea (2003). *Myth, Dreams and Mysteries*, translated by Royā Monajjem, 3rd edition, Tehrān: Elm [In Persian]

Farrokhzād, Forough (2003). *Collection of poems*, 2th, Tehrān: Negāh. [In Persian]

Frazer, James George (2012). *The Golden Bough*, translated by Kāzem Firouzmand, 7th edition, Tehrān: Āgāh. [In Persian]

Heydari, Ali; Dāniyāli, Kiānoush (2017). Analysis of Sohrab Sepehri's poems from the perspective of Heidegger's ontology, *Contemporary Persian Literature*, Year 26, Number 84: 98-113. [In Persian]

Kalāntar, Noush Āfarin; Sādeghi Tahsili, Tāhereh (2015). The tree in mystical symbolism and its mythological roots. *Mystical Literature of Al-Zahra University*, No. 15: 68-92. [In Persian]

Kazzāzi, Mir Jalāl-Al-din (2009). *Ancient Letter*, Tehrān: SAMT. [In Persian]

Mokhtāri, Mohammad (1989). *Human in contemporary poetry*, 3th, Tehrān: Tous. [In Persian]

Meskoub, Shāhrokh (2005). *The story of literature and the history of society*, 4th edition, Tehrān: Farzān Rooz. [In Persian]

Nāderpour, Nāder (2003). *Collection of poems*, 2th, Tehrān: Negāh. [In Persian]

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]
[DOR: 20.1001.1.24766925.1403.32.96.6.4]
[DOI: 10.61186/jpll.32.96.267]

Nimā Youshij (1996). *Nima Yoshij's collection of works*, by Syrus Tāhbāz, Tehrān: Nāsher. [In Persian]

Pournāmdāriān, Taghi (1998). *My house is cloudy*, Tehrān: Soroush. [In Persian]

Rashidiān, Behzād (1991). *Mythological insight in contemporary Persian poetry*, Tehrān: Gostareh. [In Persian]

Rasmi, Sakineh (2009). The association of tree and illumination and its reflection in the poetry of Sohrāb Sepehri, *Journal of Persian Language and Literature of Tabriz University*, Number 220: 65-44. [In Persian]

Salmāninejād Mehrābādi, Sāghar (2014). Analysis and Absorption of different types of myth in Sohrab's poetry, *Contemporary Persian Literature*, 5th year, Number 2: 115-138. [In Persian]

Sepehri, Sohrāb (2010). *Eight Books*, Isfahān: Goftemān-e Andishe-ye Moāser. [In Persian]

Shafiee Kadkani, Mohammad Rezā (2011). *Figures of speech in Persian poetry*. Tehrān: Āgāh. [In Persian]

Shafee Kadkani, Mohammad Rezā (1997). *A Mirror for Sounds*, Tehrān: Sokhan. [In Persian]

Shahraki, Ali Rezā; Roumyāni, Behrouz (2013). Tree Imagery in Nāderpour's Poems, *Journal of Literary Aesthetics*, Azād University, Arāk branch, Volume 5, Number 21: 69-96. [In Persian]

Shamisā, Syrous (1997). *A look at Forough Farrokhzād*, 3th, Tehrān: Morvārid. [In Persian]

Shāmlou, Ahmad (2021). *Collection of poems*, 17th edition, Tehrān: Negāh. [In Persian]

Shams Langroudi (1998). *Analytic History of Modern Poetry*, 2th, Tehrān: Markaz. [In Persian]

Tāheri, Ali Rezā (2019). Sacred Tree, talking tree and the formation process of “Wāq", *Bagh-e Nazar*, No.19, Year 8: 55-43. [In Persian]

Scott, Wilbur Stewart; T. S. Eliot (1994). *Perspectives of Literary Criticism*, translated by Fariborz Saādat, Tehrān: Amir Kabir [In Persian]